

ناسیونالیسم

سم کشنده برای مبارزه طبقاتی



صدای انترناسیونالیستی

توضیح:

ناسیونالیسم سم کشنده برای مبارزه طبقاتی، قبلا به شکل مقالاتی در سه بخش منتشر شده بود. مجموعه سه مقاله به شکل جزوه منتشر می شود.

صدای انترناسیونالیستی
تابستان ۱۳۹۰

Homepage:

www.internationalist.tk

Email:

inernationalist.voice@gmail.com

انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت!

فهرست:

مقدمه	۴
مسئله ملی در طول دوران رشد سرمایه داری	۴
پشتیبانی کامل برای حق تعیین سرنوشت ملت‌ها یا پشتیبانی مشروط از آن	۵
کل سیستم سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود می‌شود	۶
ماهیت جنگ جهانی اول	۷
مسئله ملی در عصر انحطاط سرمایه داری	۸
لنین و مسئله ملی	۹
روزا لوکزامبورگ و مسئله ملی	۱۱
روزا لوکزامبورگ و مسئله جمهوری آلمان بزرگ	۱۲
آیا امپریالیسم یک قدرت بزرگ (اقتصادی و نظامی) ظالمانه است؟	۱۲
آیا همه دولت‌ها (صرفنظر از بزرگیشان، امکانات مالی، قدرت و غیره) امپریالیستی هستند؟	۱۴
تعریف مارکسیستی امپریالیسم در طول دوران انحطاط چیست؟	۱۴
جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده در اختلافات امپریالیستی	۱۶
طبقه در مقابل طبقه به جای "ملت در مقابل ملت"	۱۷
یادداشت‌ها:	۱۹

مقدمه

ناسیونالیسم چیست و این مسئله در دوره های متفاوت سرمایه داری، یعنی دوران رشد و تکامل و انحطاط آن چه مفهومی داشته است؟ تعریف مارکسیستی دولت، ملت و امپریالیسم چیست؟ چه مواضعی مارکسیست‌هایی چون مارکس، انگلس، لنین و روزا لوکزامبورگ در این رابطه داشته اند؟ موضع چپ کمونیست در باره ناسیونالیسم چه بوده است؟ چه زمانی ظلم و ستم انسان از انسان ناپدید خواهد شد؟ در این جزوه سعی خواهیم کرد به این سوالات پاسخی پیدا کنیم. لذا سعی خواهد شد تا حد ممکن از تجربیات و آموزه های پیشینیانمان استفاده کنیم.

مسئله ملی در طول دوران رشد سرمایه داری

در طول دوره رشد سرمایه داری، ایجاد ملت های جدید به عنوان گامی در توسعه نیروهای تولیدی بود. این بدان معنی است که ملت‌های جدید قادر بودند تا در چارچوب اجتماعی، یعنی بازار جهانی توسعه پیدا کنند. بنابراین، کمونیست‌ها و انترناسیونالیست‌های پرولتری اغلب از جنبش‌های آزادیبخش ملی پشتیبانی و حمایت میکردند. این حمایت و پشتیبانی که در طول دوران رشد سرمایه داری انجام می‌گرفت توسط چپ‌ها بعنوان استدلالی برای حمایت‌شان از "جنبش‌های آزادیبخش ملی" در عصر انحطاط سرمایه داری انجام می‌شود. در طول دوره رشد سرمایه داری بورژوازی همچنان بعنوان یک طبقه مترقی و انقلابی با زنجیرهای فنودالیسم مبارزه میکرد. انقلاب بورژوائی در مقابل فنودالیسم شکل ملی بخود میگرفت. لنین بشکل زیرین این مسئله را توضیح میدهد:

"در تمام جهان دوران پیروزی نهائی سرمایه داری بر فنودالیسم با جنبش‌های ملی توأم بوده است. پایه اقتصادی این جنبش‌ها را این موضوع تشکیل میدهد که برای پیروزی کامل تولید کالائی بازار داخلی باید بدست بورژوازی تسخیر گردد و باید اتحاد دولتی سرزمین‌هایی که اهالی آنها بزبان واحدی تکلم می‌نمایند عملی گردد و در عین حال هر نوع مانعی از سر راه تکامل این زبان و تحکیم آن در ادبیات برداشته شود. زبان مهمترین وسیله ارتباط بشری است؛ وحدت زبان و تکامل بلا مانع آن یکی از مهمترین شرایط مبادله بازرگانی واقعا آزاد و وسیع و متناسب با سرمایه داری معاصرو یکی از مهمترین شرایط گروه‌بندی آزاد و وسیع اهالی بصورت طبقات جداگانه و بالاخره شرط ارتباط محکم بازار با انواع تولیدکنندگان خرد و کلان و فروشنده و خریدار است.

بدین جهت تمایل (اشتیاق) هر نوع جنبش ملی عبارتست از تشکیل **دولت‌های ملی**، که بتوانند این خواست‌های سرمایه داری معاصر را به بهترین وجهی برآورد نمایند." [۱]

با این حال مارکس قبلا در سال ۱۸۷۱ ماهیت فریب‌آمیز "جنگ ملی" را افشا کرد. او به مناسبت سقوط کمون پاریس برای شورای انترناسیونال اول این چنین می‌نویسد:

"این واقعیت که دو ارتش، از بزرگترین وزنه‌های نیروی نظامی در دوران مدرن پس از جنگ برای سرکوب پرولتاریا متحد می‌شوند، چیزی است که از اهمیت بیشتری بر خوردار است. اما این بدان معنا نیست، چیزی که بیسمارک تصور میکند، که کار برای شکل جدید اجتماعی برای همه زمانها غیر ممکن شده است؛ برخلاف آن نشان میدهد که چطور جامعه کهن بورژوازی در حال حرکت به سمت فروپاشی کل خودش است. جنگهای ملی سمبل اولین شکل از قهرمانی بعنوان جامعه قدرتمند در شکل و نوع قدیمی بود، و در حال حاضر این جنگ ثابت کرده است که یک فریب و نیرنگ خالص بوده است. تنها هدف آن منحرف کردن افکار از مبارزه طبقاتی بود، و به محض آنکه مبارزه طبقاتی بسوی جنگ داخلی تکامل پیدا کرد تمام صحنه‌های فریب کنار گذاشته شد. سلطه طبقاتی دیگر نتوانست پشت لباس ملی خودش را مخفی کند: دولتهای ملی با هم متحد شده اند تا علیه پرولتاریا مبارزه کنند."

پشتیبانی کامل برای حق تعیین سرنوشت ملت‌ها یا پشتیبانی مشروط از آن

مارکس، انگلس و دیگر کمونیستها از تمامی جنبش‌های ملی در طول دوره رشد سرمایه‌داری حمایت و پشتیبانی نمی‌کردند، بلکه فقط از آن دسته از جنبش‌هایی که مترقی بودند. در ۲۱ ژوئیه ۱۸۷۰ ویلهلم لیبنکخت و آگوست بیل بیانیه تاریخی زیرین را در مجلس شمال آلمان (رایشستاگ) صادر کردند:

"جنگ کنونی همانند جنگ سال ۱۸۶۶ که به نفع سلسله هوهنزلرن [۲] (Hohenzollern) آغاز شد، برای ترویج منافع خاندان بناپارت راه اندازی شده است. ما نمی‌توانیم با حق رای خودمان اعتبارات مالی را که رهبری نظامی از مجلس خواستار شده است را مورد حمایت قرار دهیم، زیرا این به مفهوم رای اعتماد به دولت پروس است، که از طریق اقدامات خود در سال ۱۸۶۶ شرایط را برای جنگ حاضر محیا کرد و نمی‌توانیم به پیشنهاد رای مخالف بدهیم، چرا که این میتواند بعنوان تأیید سیاست جنایتکارانه و بی‌وجدان بناپارت تفسیر شود." [۳]

انترناسیونال دوم در کنگره دوم خود به سال ۱۸۹۶ در باره مسئله ملی چه موضعی داشت؟ اما ابتدا باید توجه داشته باشیم که حتی خود انترناسیونال دوم در این زمینه ابهاماتی داشت. از جمله مصوبات انترناسیونال دوم بقرار زیر است:

"کنگره اعلام می‌کند که حاکمیت کامل همه ملت‌ها را برسمیت می‌شناسد و با کارگران همه کشورهای ابراز همدردی می‌کند، که در حال حاضر از سلطه نظامی، ملی یا سایر اشکال حکومت مطلقه رنج می‌برند. کنگره کارگران همه این کشورها را فرا می‌خواند که به صف کارگران آگاه سراسر جهان بپیوندند تا با همدیگر علیه سرمایه‌داری بین‌المللی و برای پیروزی اهداف سوسیال دموکراتیک انترناسیونالیستی، مبارزه کنند."

**پرولتاریای جهان متحد شوید! بجای "پرولتراهای کشورهای توسعه یافته، متحد شوید!"
و "طبقات در کشورهای توسعه نیافته، متحد شوید!"**

هنگامی که مارکس و انگلس وظیفه نوشتن مانیفست کمونیست را در سال ۱۸۴۸ عهده دار شدند، سرمایه داری تنها در چند کشور و به طور عمده در انگلستان توسعه یافته بود. میتوان گفت که سرمایه داری امروزی در ترکیه، ایران، عراق و غیره، نسبت به انگلستان سال ۱۸۴۸ بسیار توسعه یافته تر و پیشرفته تر است. علیرغم این در مانیفست کمونیست نوشته نشد که "پرولتاریای کشورهای توسعه یافته، متحد شوید! و طبقات کشورهای توسعه نیافته، متحد شوید!" بلکه به جای آن مارکس و انگلس با یک چشم انداز تاریخی نوشتند، "پرولتاریای جهان متحد شوید!"

کل سیستم سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود می شود

"در طول چند دهه اخیر [دهه های اواخر قرن نوزدهم] کشوری بدنبال کشور دیگری در کنار انگلستان در بازار جهانی ظهور کرد، و سرمایه داری جهش وار خودش را به یک نظام اقتصادی در سراسر جهان توسعه داد." [۴]

روزا لوکزامبورگ فرایند تاریخی توسعه سرمایه داری جهانی را یک پروسه یکنواخت و کامل توصیف کرد. او جهان را به بخشهای مختلف تاریخی تقسیم نکرد، به عبارت دیگر یک سرمایه داری کهن و سالخورده، یک سرمایه داری جوان و پویا. سرمایه داری یک سیستم یکپارچه و یکنواختی است که دوره های رشد و انحطاط خود را دارد. و کل سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود شده است.

"اما وقتی شرایط و مناسبات سرمایه داری در نواحی اولیه سرمایه داری تسلط کامل یافت، آنگاه شیوه تولید سرمایه داری در سایر نقاط جهان نیز شتاب گرفت. به جای رقابت بین سرمایه های فردی در سطح ملی در بازار، در حال حاضر وزنه سنگین رقابت بین سرمایه های ملی در مورد مناطق غیر سرمایه داری باقی مانده در جهان است. این جوهر امپریالیسم است، چیزی که بسادگی بیانگر رقابت «طبیعی» سرمایه داری در مقیاس «بین المللی» است، البته با پشتوانه قدرت مسلح دولتی، چیزی که از ویژگیهای رقابت در این مرحله [امپریالیسم] بوده است.

تا زمانی که رقابت امپریالیستی به چند سرمایه پیشرفته که در حال گسترش بسوی بخش نسبتاً بزرگ غیر سرمایه داری در جهان محدود شده بود، رقابت نسبتاً صلح آمیز باقی ماند، البته به غیر از نقطه نظر مردمان ماقبل سرمایه داری که در مقیاس وسیع توسط کارتل‌های امپریالیستی غارت شدند (چین و آفریقا). اما به محض اینکه امپریالیسم روابط و شیوه تولید سرمایه داری را در جهان یکپارچه کرد، به محض اینکه بازار جهانی بطور کامل تقسیم شد، آن موقع رقابت سرمایه داری در مقیاس جهانی تنها می توانست شکل و ماهیت خشن و آشکارا تهاجمی بخود بگیرد که از آن هیچ

کشوری، پیشرفته یا عقب افتاده نمی‌توانست خود را نجات دهد، چرا که هر ملتی ناگزیر به جنگ همه علیه همه در مورد رقابت در بازار اشباع شده کشیده شده است. [۵]

ماهیت جنگ جهانی اول

جنگ جهانی اول بیانگر نقطه عطف تاریخی در تاریخ سرمایه‌داری است. این نشانگر دگرگونی سرمایه‌داری و انتقال آن از دوره رشد خودش به دوره انحطاط خودش است. جنگ شرایط را برای مبارزه‌ی طبقه کارگر تغییر داد. جنگ جهانی اول نتیجه انحطاط سرمایه‌داری در سراسر جهان بود. جنگ قوانین اساسی جامعه سرمایه‌داری را تغییر نداد، به عبارت دیگر، مبارزه بین سرمایه و کار. همانطور که لنین گفت: عصر ما عصر انقلاب پرولتری است. روزا لوکزامبورگ فرآیندی را که منجر به جنگ جهانی اول شد بسیار خوب توضیح می‌دهد:

"وقایع تاریخی که موجب تولد جنگ جهانی شد چند دهه قبل از ۱۹۱۴ آغاز شد و در طول سالها تارهایی را با نظم و دقت خاصی به هم تنید تا بتواند شبکه‌های سیاسی امپریالیستی را در سرتاسر پنج قاره گسترش دهد، مجموعه‌ای بزرگ از عوامل تاریخی که ریشه‌ای عمیق در مهمترین زمینه‌های اقتصادی دارد و تارهای که انتهائی‌ترین قسمتهای آن بسوی دنیای جدید تیره و مبهم اشاره می‌کند - فاکتورهائی از چنان اعتبار کامل که مفهوم جرم و مجازات یا حمله و دفاع در مقابل آنها معنا و مفهوم خود را از دست میدهد." [۶]

جنگ جهانی اول نتیجه این بود که **کل سیستم سرمایه‌داری در سراسر جهان وارد دوران انحطاط خود شده بود** و اتحادیه‌های کارگری، پارلمانها، جنبش‌های ملی و غیره در سراسر جهان به طبقه بورژوازی ملحق شده‌اند. این به مفهوم این است که اصلاحات پایدار در عصر انحطاط سرمایه‌داری در هیچ‌کجای جهان امکان‌پذیر نیست. روزا لوکزامبورگ به طرز ماهرانه‌ای، این مسئله را بشکل زیر توضیح می‌دهد:

"مبارزه با استثمار سرمایه‌داری داوطلبانه تا پایان جنگ [جهانی اول] کنار گذاشته شد تا بتواند در رکود باشد. همان رهبران اتحادیه‌های کارگری درصد برآمدند تا برای کشاورزان نیروی کار از شهر ارسال کنند برای اینکه بتوانند برداشت محصول را در موعد مقرر تضمین نمایند. رهبران جنبش زنان سوسیال‌دمکراتیک تلاش کردند تا با اتحادیه زنان بورژوا متحد شوند، بطوری که بطور مشترک بتوانند برای «تلاش زنان در خدمت مام وطن» عمل کنند، این بدان معنی است که وظیفه خیریه ملی به مهمترین نیروی حزب که بعد از بسیج باقی مانده بود، داده شد - نیروی کاری که در غیر این صورت می‌بایست به تبلیغات و آژیتاسیون سوسیالیستی پاسخ میداد. در زمان قوانین سوسیالیستی، حزب از تمامی راههائی که انتخابات پارلمانی امکان می‌داد و علیرغم آزار و اذیت و تلاش برای محاصره حزب، [حزب] سعی کرد موقعیت خود را تثبیت کند و پیام خودش را منتشر کند. حالا سوسیال‌دمکراسی داوطلبانه در تمامی انتخابات عمومی

از هر نوع شکلی از مبارزه سیاسی صرف نظر می‌کند. خواسته‌های مبارزه طبقاتی ناپدید شدند، و مبارزات انتخاباتی به یک نیمه توافق صلح آمیز با احزاب بورژوا برای کسب رای محدود ماند. [۷]

مسئله ملی در عصر انحطاط سرمایه داری

بحث درباره مسأله ملی در صد سال گذشته بسیار حاد بوده است. چشم انداز و افق کمونیستی در مورد مسئله ملی در دوران انحطاط سرمایه داری چیست؟ ابتداً ببینیم کائوتسکی قبل از آن که مرتد شود در این زمینه چه چیزی برای گفتن به ما دارد. کائوتسکی در بروشور "میهن پرستی و سوسیال دموکراسی" در صفحه ۲۴، در سال ۱۹۰۷ میلادی این چنین می‌نویسد:

"در ضمن، بیش از پیش وطن پرستی پرولتری غیر محتمل میشود و برای اینکه آزادی مردم خودش را فراهم کند بورژوازی یک بار دیگر متحد خواهد شد... تا زمانی که وضعیت این چنین است در هیچ کشوری امکان جنگ دفاع ملی وجود ندارد، جایی که بتوان میهن پرستی بورژوائی و پرولتری را متحد ساخت."

واقعیت این است که در دوران انحطاط سرمایه داری امکان جنگ دفاع ملی مفهومی ندارد. روزا لوکزامبورگ یکی از اولین مارکسیست‌هایی بود که در آثار مختلف خود به تجزیه و تحلیل این مسئله پرداخت. هنگامی که کائوتسکی مرتد شد و به صف بورژوازی پیوست، روزا لوکزامبورگ و لنین مسئولیت بزرگ دفاع از مارکسیسم را در مقابل روزیونیسم به عهده گرفتند. تصویر روزا لوکزامبورگ از این موضوع بسیار روشن است:

"ملی‌گرایی بشکل عبارت هنوز وجود دارد؛ در حال حاضر فقط بعنوان پوششی در خدمت جاه طلبی‌های امپریالیستی و بعنوان شعار برای کشورهای امپریالیستی رقیب. این به معنای آخرین ابزار ایدئولوژیک برای جذب توده‌های مردم و به خدمت گرفتن آنها بعنوان گوشت دم‌توپ در جنگ‌های امپریالیستی است." [۸]

چپ کمونیست در نشریه خود بیلان در شماره ۱۴ بروشنی و آشکارا ملت، دولت و نقش آنها را در عصر انحطاط سرمایه داری پس از انحطاط انترناسیونال سوم توضیح میدهد. توضیحات بیلان بسیار شبیه درک روزا لوکزامبورگ از این موضوع است:

"ملت حوزه تعلق بر کسانی نیست که در «آنجا بدنیا می‌آیند»، بلکه متعلق به سرمایه داران است که از طریق دولت ملی استثمار کارگران را سازماندهی می‌کنند و از منافع خود در برابر کشورهای رقیب دفاع می‌کنند. ملت و دولت سرمایه داری دو مفهوم جدائی ناپذیر است. یک ملت بدون دولت به همان اندازه غیر ممکن است که یک دولت بدون ملت. واقعیت این است که دومی [دولت] یک ابزار اجتماعی است، لازم است تا تمام طبقات را در جامعه برای منافع طبقه بورژوازی در مبارزه

آنها برای برتری جهان بسیج کند. به عنوان یک بیان برای منافع طبقه حاکم هیچ ملتی نمی‌تواند اساس دیگری غیر از سرکوب داشته باشد، به عبارت دیگر، یک دولت."

بیش از ۵۰ سال بعد یکی از ادامه دهندگان راه بیلان «جنگ آزادیبخش ملی» را یک حلقه در اختلافات امپریالیستی با عبارت «سوسیالیستی» ارزیابی می‌کند. جریان کمونیست بین‌المللی چنین می‌نویسد:

"به اصطلاح «جنگ‌های آزادیبخش ملی» وارد مبارزه تا مرگ، بین قدرتهای بزرگ و کوچک امپریالیستی برای بدست آوردن کنترل بازارهای جهان شده است. شعار «پشتیبانی از مبارزات مردم» در واقع دفاع از یک قدرت امپریالیستی در مقابل یکی دیگر با استفاده از عبارت ملی یا «سوسیالیستی» است." [۹]

لنین و مسئله ملی

کارگران وطن ندارند و غرور ملی برای طبقه کارگر کاملاً بیگانه است. اما در ابتدا به چند نقل قول از لنین نظری می‌افکنیم:

"آیا ما پرولتاریای آگاه ولیکاروس از حس غرور ملی بری هستیم؟ البته خیر! ما زبان خود و میهن خود را دوست داریم. ما بیش از هر چیز کوشش می‌کنیم توده‌های زحمتکش آن (یعنی نه دهم جمعیت آن) را بسطح زندگی آگاهانه دمکراتها و سوسیالیستها ارتقا دهیم. برای ما دردناکتر از هر چیزی مشاهده و احساس زورگویی و ستمگری و اهانتی است که دژخیمان تزاری و اشراف و سرمایه داران، میهن زیبای ما را دستخوش آن نموده اند. ... ما از حس غرور ملی سرشاریم و بهمین جهت است که بویژه از گذشته برده وار خویش ... بیزاریم..." [۱۰]

لنین سپس ادامه میدهد:

"و ما کارگران ولیکاروس، که از حس غرور ملی سرشاریم میخواهیم به هر قیمتی شده است کشور ولیکاروس به کشوری آزاد و وارسته و مستقل و دمکراتیک و جمهوری و سر بلند مبدل گردد که بنای مناسباتش با کشورهای همسایه بر روی اصل مساوات بشری مستقر باشد نه بر روی اصل امتیازات فئودالی که موجب کسر شأن این ملت بزرگ است. و همانا بدان جهت که ما چنین خواهانیم میگوئیم: در قرن بیستم در اروپا (ولو در خاور دور آن) نمیتوان «از میهن دفاع کرد» مگر اینکه با کلیه وسائل انقلابی بر ضد سلطنت و ملاکان و سرمایه داران میهن خود، یعنی بدترین دشمنان میهن خویش مبارزه نمود؛ ولیکاروسها نمیتوانند «از میهن دفاع کنند» مگر اینکه در هر جنگی طالب شکست تزاریسم باشند، شکستی که برای نه دهم جمعیت ولیکاروس حکم کمترین بلا را دارد." [۱۱]

همانطوری که قبلاً ملاحظه کردیم، انترناسیونال دوم در مورد مسئله ملی و پارلماناریسم ابهاماتی داشت. لنین ابهامات خودش را در مورد مسئله ملی از انترناسیونال دوم به ارث برده بود و سعی کرد آن را با مارکسیسم سازگار کند. برخلاف چپ‌های امروز که از "جنبش‌های ملی" در سراسر جهان حمایت می‌کنند لنین تلاش برای حل مشکل از شرایط تاریخی کرد. او اظهار داشت که جنبش‌های ملی در کشورهای توسعه‌یافته بی‌مفهوم است اما او استدلال می‌کرد که وضعیت در کشورهای عقب‌مانده مانند روسیه که سرمایه‌داری در حال پیشرفت و توسعه بود، متفاوت بود. بنابراین او می‌نویسد:

"این خواست مقدم بر هر چیز عبارت است از لزوم جدا نمودن کامل دو دوره سرمایه‌داری که از نقطه نظر جنبش‌های ملی بطور اساسی از یکدیگر متمایزند. از یکطرف دوره ورشکستگی فنودالیسم و حکومت مطلقه یعنی دوره وجود آمدن جامعه بورژوا - دموکراتیک و دولت است که در آن جنبش‌های ملی برای اولین بار جنبه توده‌ای بخود می‌گیرند و جمیع طبقات اهالی را به انحاء مختلف از طریق مطبوعات، شرکت در مجالس نمایندگی و قس علیهذا به سیاست جلب مینمایند. از طرف دیگر در مقابل ما دوره‌ای قرار دارد که در آن تشکیل دولتهای سرمایه‌داری کاملاً صورت گرفته، رژیم مشروطیت مدتهاست برقرار گردیده و تضاد آشتی‌ناپذیر بین پرولتاریا و بورژوازی قویاً شدت یافته است و دوره ایست که میتوان آنرا آستانه ورشکستگی سرمایه‌داری نامید.

صفت مشخصه دوره اول بیداری جنبش‌های ملی و نیز بمناسبت مبارزه در راه آزادی سیاسی عموماً و در راه حقوق ملیت خصوصاً جلب دهقانان یعنی کثیرالعدده ترین و «دیرجنبترین» قشر اهالی بسوی این جنبش‌ها است. صفت مشخصه دوره دوم فقدان جنبش‌های توده‌ای بورژوا-دموکراتیک است که در آن سرمایه‌داری تکامل یافته، با نزدیک نمودن و اختلاط بیش از پیش ملل، که دیگر کاملاً بگریان مبادله بازرگانی کشیده شده اند. تضاد آشتی‌ناپذیر بین سرمایه‌داری که در مقیاس بین‌المللی بهم آمیخته شده و جنبش بین‌المللی کارگری را در درجه اول اهمیت قرار میدهد." [۱۲]

همان ارزیابی از شرایط و موقعیت اجتماعی، یعنی تفاوت بین کشورهای توسعه‌یافته و در حال توسعه است که مرکز بحث لنین با روزا لوکزامبورگ می‌باشد. لنین می‌نویسد:

"روزا لوکزامبورگ اتفاقاً اینجا مهمترین مطلب را از نظر دور داشته و آن اختلاف موجوده بین کشورهای است که اصلاحات بورژوا - دموکراتیک در آنها مدتهاست پایان رسیده و کشورهای که این اصلاحات هنوز در آنها پایان نرسیده است." [۱۳]

علیرغم ابهاماتی که لنین در مورد مسئله ملی داشت، او جنبش‌های ملی را در کشورهای توسعه‌یافته نظیر لهستان را رد می‌کند و بر ماهیت طبقاتی و مبارزه طبقاتی تاکید می‌کند. به همین خاطر او در مورد سوسیال‌دمکراتهای لهستان و کارگران لهستان این چنین می‌گوید:

"به این جهت سوسیال‌دمکراتهای لهستان کاملاً حق داشتند که با احساسات خرده بورژوازی لهستان مخالفت کردند و اهمیت فرعی مسئله ملی را برای کارگران لهستان به ثبوت رساندند و

برای اولین بار در لهستان یک حزب کاملاً پرولتاریائی بوجود آوردند و اعلام داشتند که اصل اتحاد بهم فشرده کارگران لهستان و روس در مبارزه طبقاتی آنان دارای اهمیتی بس عظیم است." [۱۴]

ما باید اشاره کنیم که هدف نهائی لنین، یک هدف طبقاتی بود یا بهتر است گفته شود که تنها هدف او، هدف طبقاتی بود و بر خلاف چپ های امروز اعتقادی به هیچ گونه امتیاز به هیچ ملتی نداشت.

"تشکیل دولت ملی مستقل و وارسته عجالتاً در روسیه فقط و فقط از امتیازات ملت ولیکاروس است. ما پرولتاریای ولیکاروس از هیچ امتیازی و منجمله از این امتیاز پشتیبانی نمیکنیم. ما در شرایط این کشور معین مبارزه میکنیم و کارگران کلیه ملل این کشور معین را متحد می نمایم. ما نمیتوانیم فلان یا بهمان راه تکامل ملی را تضمین نمایم. ما از تمام راههای ممکنه بسوی هدف طبقاتی خود به پیش میرویم." [۱۵]

روزا لوکزامبورگ و مسئله ملی

روزا لوکزامبورگ یکی از رهبران جناح چپ انترناسیونال دوم بود، درک و برداشت او در رابطه با مسئله ملی درست تر و بهتر از برداشت لنین بود. او تاکید میکرد که تنها از طریق سوسیالیسم است که خودمختاری واقعی مردم میتواند عملی شود. آموزه های روزا لوکزامبورگ در رابطه با مسئله ملی همچنان منبع الهام بخش برای انقلابیون است. برای او جنگهای آزادیبخش در عصر انحطاط سرمایه داری تصور ناپذیر بود و معتقد بود که منافع ملی تنها در خدمت انحراف توده ها از مبارزه طبقاتی و در خدمت دشمن خونی پرولتاریا یعنی امپریالیسم است.

"سوسیالیسم انترناسیونالیستی حق استقلال و برابری برای ملت های آزاد را به رسمیت می شناسد، اما فقط نیروهای سوسیالیستی می توانند چنین ملت هایی را ایجاد کنند، و استقلال مردم تنها از طریق سوسیالیسم می تواند عملی شود. تا زمانی که یک دولت سرمایه داری است و اجازه میدهد تمام زندگی درونی و بیرونی اش توسط سیاست جهانی امپریالیستی تعیین شود، نه در زمان جنگ یا صلح، هیچ یک از فعالیت های کمترین رابطه ای با حق تعیین سرنوشت ملی نخواهد داشت." [۱۶]

"درست است که سوسیالیسم حق هر مردم را در استقلال و آزادی به رسمیت می شناسد، حق هر ملتی که سرنوشت خودش را تعیین کند. اما مطمئناً مسخره کردن ایده های سوسیالیستی است، اگر دولت های سرمایه داری امروز را بعنوان یک تجلی برای حق تعیین سرنوشت ملت ها تصور کرد. در کدام یک از این دولت ها مردم خود توانسته اند برای ساختار سیاسی، اجتماعی و یا ملی کشور تصمیم بگیرند.

در فضای امپریالیستی امروز، دیگر هیچ جنگ دفاع ملی نمی تواند اتفاق بیفتد و اگر یک حزب سوسیالیستی چنین واقعیهائی را نا دیده بگیرد و در مرکز سیاست پرتلاطم جهانی تلاش خود را صرفاً بر اساس چشم انداز محدود کشور خود جهت یابی و تعیین کند آن موقع سیاست خود را بر زمین لرزان (ماسه زار) بنا نهاده است." [۱۷]

هسته اصلی آموزه های روزا لوکزامبورگ در رابطه با مسئله ملی، در پاراگراف زیرین خلاصه شده است:

"هیچ ملت تحت ستمی نمی تواند آزادی و استقلال خود را از طریق دولتهای امپریالیستی به عنوان نتیجه جنگ بدست آورد. کشورهای کوچک، چیزی که طبقات حاکمشان در تبنانی با همکاران حاکمشان در درون قدرتهای بزرگ هستند، صرفاً مهره های شطرنج در بازی امپریالیستی قدرتهای بزرگ عمل می کنند و مانند پرولتاریا بعنوان وسیله ای در جنگ مورد سئو استفاده قرار می گیرند، تا بعد از جنگ رها شده و تسلیم منافع سرمایه داری شوند." [۱۸]

حقیقت این است که در دوران انحطاط سرمایه داری، هیچ سازمانی و برنامه ای نمی تواند انقلابی باشد، مگر آن که آن برنامه بر یک افق و چشم انداز انترناسیونالیستی جهت گیری کرده باشد.

"با این حال جنبش کارگری مدرن، در سازمان خود و در کار دشوار روزانه خود بر اساس همکاری بین کارگران همه کشورهای تولید کننده سرمایه داری عمل می کند." [۱۹]

روزا لوکزامبورگ و مسئله جمهوری آلمان بزرگ

روزا لوکزامبورگ در مورد مسئله جمهوری آلمان بزرگ ابهاماتی داشت، زمانی که او پلاتفرم، علیه جنگ امپریالیستی، برنامه ملی مارکس و انگلس را از سال ۱۸۴۸ را ارائه داد، شعار جمهوری آلمان بزرگ. برنامه ای که پیشقراولان پرولتاریا در دوران رشد سرمایه داری ارائه کرده بودند و این پلاتفرم متناسب دوران رشد سرمایه داری بود. بنابراین لنین با یک متد مارکسیستی ابهامات روزا لوکزامبورگ را در این رابطه به نقد می کشد. روزا لوکزامبورگ می نویسد:

"حق تعیین سرنوشت برای آلمان چه مفهومی خواهد داشت، به عبارت دیگر، چه چیزی مردم آلمان خواستارند، آن را دمکراتها در سال ۱۸۴۸ نشان دادند، و برای آن قهرمانان پرولتاریا – مارکس، انگلس، لاسال، بیل، لیکنخت – خستگی ناپذیر استدلال و مبارزه کرده اند: جمهوری آلمان بزرگ."

آیا امپریالیسم یک قدرت بزرگ (اقتصادی و نظامی) ظالمانه است؟

چپ سرمایه امپریالیسم را به عنوان یک قدرت بزرگ ظالمانه اقتصادی و نظامی مانند آمریکا، ژاپن، بریتانیا و غیره تعریف می کند. نتیجه این درک و تعریف این می شود که طبقه کارگر را پشت سر امپریالیسم ضعیف بسیج می کنند.

"اما در حالی که چپ‌ها [چپ سرمایه] امپریالیسم را در کشورهای نظیر آمریکا، بریتانیا و فرانسه محکوم می‌کنند آنها معمولاً اظهار می‌دانند که عراق و کشورهای «کوچک» نظیر آن، امپریالیستی نیستند. برای آنها تنها قدرتهای بزرگ امپریالیستی هستند و از طریق اینکه صدام حسین آمریکا را به چالش می‌طلبد او به شکل «عینی» با امپریالیسم مبارزه می‌کند و بنابراین ارزش حمایت شدن توسط کارگران و «سوسیالیستها» را دارد. در این روش هم راست و هم چپ سرمایه تعریف خودش از امپریالیسم را مورد استفاده قرار میدهد تا کارگران را پشت سر این یا آن طرف در جنگ خلیج فارس بسیج کند.

بر خلاف اینها [چپ سرمایه] انقلابیون همان نظر روزا لوکزامبورگ را دارند که در طول جنگ جهانی اول در برابر همه شارلاتانها و ریاکاران که اظهار میداشتند فقط یک طرف امپریالیستی است نه طرف دیگر. [۲۰]

دولت و ملت آزاد سرمایه داری در دوران انحطاط سرمایه داری نمی‌تواند وجود داشته باشد. آن باید خودش را در شیوه تولید سرمایه داری ادغام کند و در بازار جهانی شرکت کند. این بدان معنی است که کشورهای جدیدی که از جنبش‌های ملی بوجود می‌آیند خودشان تبدیل به کشورهای امپریالیستی خواهند شد صرف نظر از بزرگی آنها یا قدرت اقتصادی آنها. یک مثال عینی در تفهیم مطلب به ما کمک می‌کند، حزب «کمونیست» «کارگری» ایران از این حق دفاع می‌کند و یا خواهان تشکیل دولت مستقل کرد در شمال عراق است. اگر چنین دولتی تشکیل شود، آن موقع دولت «کردستان» یک دولت امپریالیستی خواهد بود. یک دولت ضعیف امپریالیستی. این به مفهوم این است که حزب «کمونیست» «کارگری» از یک امپریالیسم «کرد» که در آینده تشکیل خواهد شد در مقابل امپریالیسم «عرب» (عراق) حمایت می‌کند. نتیجه این خواهد شد که حزب «کمونیست» «کارگری» سعی می‌کند مبارزه طبقاتی را در منطقه منحرف کند یا به سوی مرگ و نیستی سوق دهد. این اظهارات و اندیشه‌ها در فضای سیاسی چپ سرمایه «کفر» است و دقیقاً همانند «آیه‌های شیطانی» باید محکوم شود.

"اگر طبقه حاکم محلی موفق شود خود را از چنگ یک بلوک ابر قدرت بیرون بکشد بیدرنگ بار دیگر در آغوش یک ابر قدرت دیگری در می‌غلتد. به چند نمونه نگاه می‌کنیم:

- در خاور میانه صهیونیستها با سلاحهای روسی و چک با ارتش اعراب که تحت حمایت انگلیس بودند، مبارزه میکردند، اما طرح استالین برای اینکه اسرائیل را به حوزه نفوذ روسیه بکشاند، شکست خورد و اسرائیل در بلوک آمریکا ادغام شد. از آن زمان به بعد مقاومت فلسطینی‌ها در برابر صهیونیستها که قبلاً به امپریالیسم آلمان و بریتانیا اعتماد کرده بودند، وادار شدند به دامن دولتهای امپریالیستی که دشمنی با اسرائیل و آمریکا داشتند بیفتند: مصر، سوریه، عربستان سعودی، روسیه و چین.

- در ویتنام هوشی مین ابتدا به فرانسه و انگلیس کمک می‌کند تا ژاپن را شکست دهد و سپس تحت حمایت روسیه و چین فرانسه را شکست دهد و [سرانجام] ضربه سختی را به آمریکائیان تحمیل کند.
- در کوبا، کاسترو خود را از قلمرو آمریکا بیرون می‌کشد تا به دامن امپریالیسم روس بیفتد" [۲۱]

"همانند هر رژیم نظامی، آنها مجبور به از بین بردن اعتراض کارگران در مقابل صرفه جوئی های اقتصادی هستند. آنها خود امپریالیست هستند و باقی می‌مانند، آنها خود مجبور هستند که به بازار جهانی بیبوندند. امپریالیسم یک مسئله در مورد «بزرگ» در مقابل «کوچک» نیست، بلکه امپریالیسم یک شیوه تولید جهانی است که در آن همه سرمایه، ضعیف یا قدرتمند، در یک رقابت بین المللی هستند. بنابراین تولید نباید توسط مبارزه کارگران «بر هم زده شود». [۲۲]

آیا همه دولت‌ها (صرفنظر از بزرگیشان، امکانات مالی، قدرت و غیره) امپریالیستی هستند؟

در طول دوران انحطاط سرمایه داری همه دولت‌ها صرف نظر از بزرگیشان، امکانات مالی و قدرتشان امپریالیستی هستند. واقعیت این است که سرمایه نمی‌تواند در **انزوای مطلق** انباشت شود و هیچ دولتی را از آن گریز نیست. آنها مجبور هستند تا خودشان را در بازار جهانی ادغام کنند. «ملت یا طبقه» این مسئله را به شکل زیر توصیف می‌کند:

"دستجات مختلف بورژوازی محلی از طریق پذیرش اعانه، مشاوره و سلاح علاوه بر اینکه نقش مباشر را برای قدرتهای بزرگ امپریالیستی ایفا می‌کنند به محض اینکه قدرت دولتی را گرفتند خود امپریالیست می‌شوند. هیچ ملتی نمی‌تواند سرمایه را در انزوای مطلق، انباشت کند، آنها هیچ چاره‌ای ندارند جز اینکه سعی کنند خودشان را به هزینه ملتهای عقب مانده گسترش دهند، بنابراین خودشان را درگیر سیاست تسخیر و فتح، مبادله بازرگانی نامتعادل و غیره نمایند. در طول دوره انحطاط سرمایه داری تمامی دولت‌های ملی امپریالیستی هستند."

تعریف مارکسیستی امپریالیسم در طول دوران انحطاط چیست؟

اگر امپریالیسم یک قدرت بزرگ اقتصادی، نظامی و ستمگر مانند آمریکا نیست، پس تعریف مارکسیستی امپریالیسم چیست؟ حقیقت این است که تعریف مارکسیستی امپریالیسم بر درک درستی از توسعه و تکامل سرمایه داری جهانی و انحطاط سرمایه داری بنیان نهاده شده است. امپریالیسم یک شیوه زندگی برای نظام سرمایه داری در عصر انحطاط سرمایه داری است. امپریالیسم سیاست بخصوصی نیست که از طرف دولت بخصوصی صادر شود. آن تنها می‌تواند در سطح بین المللی وجود داشته باشد.

"میل گسترش امپریالیستی عبارت است از اینکه سرمایه داری در مرحله نهائی آن بطور کامل توسعه و تکامل یافته و در زمینه اقتصادی این تلاش برای تبدیل کردن جهان به ارتشی از کشورهای تولیدکننده سرمایه داری بوده است - همه اشکال سابق تولیدی و اجتماعی بدور انداخته می‌شود، همه منابع طبیعی و ابزار تولید به سرمایه تبدیل می‌شود و مردمان کارکن همه کشورهای به بردگان مزد بگیر. " [۲۳]

پاراگراف کوتاه زیرین هسته اساسی درک مارکسیستی را از امپریالیسم توضیح میدهد: "سیاست امپریالیستی توسط چند تا دولت بخصوصی ایجاد نشده است، آن محصولی از یک مرحله در تکامل سرمایه داری جهانی است، که هرگز نمی‌تواند به اقدامات یک دولت محدود شود و هیچ کشوری به تنهایی قدر به بیرون آمدن از آن نیست." [۲۴]

"کارگران همه کشورهای یک دشمن خونی مشترک دارند: امپریالیسم - مشخص ترین جلوه ای از سلطه سیاسی جهانی سرمایه داری، بطوری که در حال حاضر در مرحله نهائی آن به نظر میرسد." [۲۵]

در طول دوران رشد سرمایه داری، هنگامی که امپریالیست ها بدنبال مستعمرات جدید بودند، امپریالیسم به عنوان تلاش و جستجو برای کسب مستعمرات جدید مانند بریتانیا، فرانسه و غیره تعریف میشد. همیشه جنگ بین آنها بخاطر تقسیم مستعمرات در میگرفت. همانطوری که قبلا ملاحظه کردیم، امپریالیسم تنها می‌تواند از طریق درک توسعه و تکامل سرمایه داری جهانی و بازار جهانی قابل فهم باشد. **امپریالیسم در دوران انحطاط سرمایه داری مربوط به توزیع مجدد بازار جهانی است.** هیچ فرقی نمی‌کند که امپریالیسم بزرگی است، مانند آمریکا یا امپریالیست کوچکی مانند ایران، تمامی دولتها در عصر انحطاط سرمایه داری امپریالیستی هستند.

"امپریالیسم دیگر جستجو برای مستعمرات جدید تعریف نمی‌شود، بلکه رقابت نظامی دائمی بین دولتهای سرمایه داری است. این رقابت الان در مورد تسلط بر بازارهای جهانی است، که دیگر نمی‌تواند گسترش پیدا کند، تنها می‌تواند با تقسیم دوباره از طریق جنگ و تسخیر عملی گردد. تمامی بخشهای طبقه بورژوازی، از آمریکا تا گانگسترهای کوچک مانند صدام حسین، به یک اندازه امپریالیستی و غارتگرانه هستند.

اینکه عراق، کویت را بلعیده است، ویتنام کامبوج را ضمیمه کرده است یا جنگ هند و پاکستان بر سر کشمیر، نشان دهنده این است که هیچ دولتی نمی‌تواند امروزه از امپریالیسم طفره رود. در مقابل یک بازار جهانی اشباع شده و در حالی که سخت در ورشکستگی اقتصادی فرو رفته اند و علیرغم آن تا دندان مسلح هستند، ملت‌های که مظلوم نامیده می‌شوند تنها می‌توانند از طریق حمله کردن به کشورهای کوچکتر به وضعیت پاسخ دهند. و به این ترتیب تمام مسیر تا پائین ترین

سطح خود، به باندهای راهزن در خیابانهای بیروت یا مونرویا (Monrovia) ادامه پیدا می‌کند." [۲۶]

جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده در اختلافات امپریالیستی

کشتهارهایی که تحت نام "جنگهای آزادیبخش ملی" صورت می‌گیرد، چیزی جز مبارزه میان امپریالیستهای گوناگون نیست. اگر جنگ پیامد مستقیم از منافع قدرتهای بزرگ نباشد، آن موقع آن بیان دشمنی بین امپریالیستهای محلی است. اغلب سازمانهای سیاسی بورژوازی، چپ دستگاه سیاسی سرمایه و وظیفه دارند به هیستری ناسیونالیسم از طریق اینکه به آن جامعه «مارکسیستی» پیوشانند، حقانیت بدهند. مثالهایی از ایران، عراق و ترکیه بوضوح این مسئله را نشان میدهد. آقای مهتدی اولین دبیر کل حزب "کمونیست" ایران (کومله) بود، او جلان برای حزب ناسیونالیستی اش نام حزب کارگران می‌گذارد و خود را مارکسیست معرفی می‌کرد، جلال طالبانی، رهبر اتحادیه میهنی کردستان که خودش را «مارکسیست» می‌دانست به کنگره کومله دعوت می‌شد. انترناسیونالیسم در شماره ۴۵ به سال ۱۹۴۵ تحت عنوان "تکامل سرمایه داری و چشم انداز جدید" به شکل زیر می‌نویسد:

"حقیقت این است که دیگر مستعمرات خاتمه یافته اند تا بازار اضافی سرمایه داری برای متروپل باشند. آنها تبدیل به کشورهای جدید سرمایه داری شده اند. آنها ویژگی خود را به عنوان امکانات بازار فروش از دست داده اند چیزی که قدرتهای امپریالیستی قدیمی را در برابر شروط طبقه بورژوازی مستعمرات کمتر مقاوم می‌کند. به اینها باید مشکلات خود قدرتهای امپریالیستی را در طول دو جنگ جهانی اضافه کرد، اقتصاد در مستعمرات گسترش یافته است. سرمایه ثابت در اروپا نابود شد، در حالی که ظرفیت تولیدی در مستعمرات و نیمه مستعمرات گسترش پیدا کرد، چیزی که منجر به انفجار ناسیونالیسم خشمگین شد (آفریقای جنوبی، آرژانتین، هندوستان و غیره). شایان ذکر است که این دولتهای جدید سرمایه داری، درست از زمان تولد خود به عنوان کشورهای مستقل، به مرحله سرمایه داری دولتی می‌پیوندند. آنها همان نوع از اقتصاد را که بسوی جنگ جهت گیری شده نشان میدهند که در جاهای دیگر آشکار شده است. تئوری لنین و تروتسکی [در زمینه مستعمرات] در هم ریخته است. مستعمرات در جهان سرمایه داری ادغام شده اند و حتی از آن حمایت کرده اند. دیگر «ضعیف ترین حلقه» وجود ندارد. سلطه سرمایه یکنواخت به سطح سیاره توزیع شده است."

"امروز، در موقعیتی که در آن حتی قدیمی ترین و قدرتمند ترین کشورها دیگر قادر به توسعه نیستند، تاسیس حقوقی کشورهای جدید هیچ پیشرفت واقعی ندارد. در جهانی که بین بلوکهای امپریالیستی تقسیم شده است «مبارزه آزادیبخش ملی» نمی‌تواند هیچ چیز مترقی را نمایندگی کند - تنها مرحله ای پیوسته در درگیریهای بلوکهای امپریالیستی رقیب است، که در آن کارگران و دهقانان تنها می‌توانند به عنوان گوشت دم توپ عمل کنند - صرف نظر از اینکه آنها داوطلبانه یا با زور عضو گیری شده اند.

چنین درگیریهائی به هیچ وجه امپریالیسم را تضعیف نمی‌کند، چرا که ریشه‌های اساسی آنرا، روابط تولید سرمایه‌داری را زیر سوال نمی‌برد. اگر آنها یکی از بلوک امپریالیستی را تضعیف می‌کنند، آن موقع تنها بلوک دیگر را تقویت می‌کنند، و ملت‌های جدیدی که از این اختلافات بوجود می‌آیند، خودشان امپریالیستی خواهند بود، زیرا هیچ کشوری چه کوچک و چه بزرگ نمی‌تواند از تداوم سیاست امپریالیستی در دوران انحطاط [سرمایه‌داری] اجتناب کند. [۲۷]

طبقه در مقابل طبقه به جای "ملت در مقابل ملت"

"تقریباً در درون هر "ملت سرکوب شده"، "اقلیت سرکوب شده کوچکتري" وجود دارد که بدنبال رسیدن به استقلال است، آلمانی‌ها و اسلواها در سرزمین چک، لیتوانی‌ها و روتن‌یرها در لهستان و غیره... [۲۸]

واقعیت این است که بجز ظلم و ستم طبقاتی بخشی از گروه‌های مردمی ستم‌مضاعفی را در مقایسه با دیگر مردمان تجربه می‌کنند یا برایشان روا می‌شود. سرمایه‌سعی می‌کند از این مسئله بهره‌برداری کند و گروه‌های کوچک مردمی را به عنوان گوشت دم‌توپ در رقابتهای ماجراجویی‌های خود مورد استفاده قرار دهد. سیاه‌علیه سفید، آسیایی‌ها در مقابل اروپائی‌ها، اسپانیائی‌ها در برابر آمریکائی‌ها و غیره. اما در مقابل این، و هر چه رنگ پوست ما باشد یا به چه زبانی صحبت کنیم، ما یک ویژگی مشترک داریم و آن اینکه به طبقه کارگر تعلق داریم و ملت برای ما بیگانه است. بنابراین با صدای بلند اعلام می‌کنیم، طبقه در مقابل طبقه به جای "ملت در مقابل ملت". کوتاه سخن، ناسیونالیسم یک سم‌کشنده برای مبارزه طبقاتی است.

مبارزه مستقل طبقه کارگر (مبارزه طبقاتی یا جنگ طبقاتی) در سطح بین‌المللی (از افریقا تا اروپا، از آسیا تا قاره آمریکا) تنها آلترناتیو برای طبقه کارگر است.

"برای اولین بار آموزه‌های کاملاً علمی برای هدایت پرولتاریا و مسائل آن درخشید. قبلاً هر کشوری خودش انواع فرقه‌ها، مدارس و موعظه‌های آرمانگرا را تجربه کرده بود؛ در حال حاضر بر اساس تئوری انترناسیونالیستی و یک شکل، که در آن همه کشورهای مثل تارهای در یک شبکه هماهنگ شده‌اند، عمل می‌کند. درسهای مارکسیستی برای طبقه کارگر در همه کشورهای دنیا مفهوم یک قطب‌نما داشته است تا با کمک آن خودش را در حوادث پر تلاطم امروزی جهت‌گیری کند، در آن صبورانه و سازش‌ناپذیر تاکتیکهای آسان جنگ را رها کرده تا بسوی هدف نهائی جهت‌گیری کند." [۲۹]

همانطوری که بورژوازی یک طبقه در سطح بین‌المللی است، طبقه کارگر نیز یک طبقه بین‌المللی است. بنابراین انترناسیونال کارگری تشکیل میشود تا مبارزه طبقه کارگر را در سطح

بین‌المللی هدایت کند. بعد از خیانت انترناسیونال دوم به مواضع پرولتری روزا لوکزامبورگ بر اهمیت ایجاد انترناسیونال جدید که مبارزات کارگران را در همه کشورها هدایت کند تاکید میکرد.

"بعد از خیانتی که رهبران احزاب سوسیالیستی کشورهای پیشرفته در مقابل اهداف و منافع طبقه کارگر مرتکب شدند و بعد از عقب نشینی آنها از سیاست پرولتری انترناسیونالیستی به [سیاست] امپریالیسم بورژوائی، برای سوسیالیسم در اولویت است تا انترناسیونال کارگری جدیدی را تاسیس کند که وظیفه آن رهبری و هماهنگی اقدامات رزمی انقلابی علیه امپریالیسم در تمامی کشورها است." [۳۰]

هدف نهائی ما جامعه بدون طبقات است. در یک جامعه بدون طبقه استثمار انسان از انسان منسوخ می‌شود، ظلم و ستم از گروههای قومی کوچکتر مفهومی نخواهد داشت، بلکه رشد آزادانه هر گروه مردمی شرط رشد همه گروههای مردمی خواهد بود.

"به جای جامعه کهن بورژوازی، با طبقات و تناقضات طبقاتی اش، اجتماعی از افراد پدید می‌آید که در آن تکامل آزادانه هر فرد شرط تکامل آزادانه همگان است." [۳۱]

م جهانگیری

زنده باد مبارزه طبقاتی!

یادداشت‌ها:

- [۱] درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش – صفحه ۳۵۰ از منتخب آثار لنین
- [۲] هوهنزولرن (Hohenzollern) یکی از مهم‌ترین خانواده‌های اعیان آلمانی است و در اصل از سوابیا (Swabia) و اطراف شهر هشینگن (Hechingen) هستند.
- [۳] بحران سوسیال‌دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل دوم (این کتاب متأسفانه به فارسی ترجمه نشده و تمام نقل قولها از متن انگلیسی ترجمه شده است)
- [۴] منبع بالا – فصل سوم
- [۵] طبقه یا ملت – فصل سوم
- [۶] بحران سوسیال‌دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل هفتم
- [۷] منبع بالا فصل ششم
- [۸] منبع بالا فصل هفتم
- [۹] انقلاب جهانی شماره ۳۹
- [۱۰] دربارهٔ غرور ملی و لیکاروسها – صفحه ۳۸۲ از منتخب آثار لنین
- [۱۱] منبع بالا
- [۱۲] درباره حق ملل در تعیین سرنوشت خویش – صفحه ۳۵۲ از منتخب آثار لنین
- [۱۳] منبع بالا – صفحه ۳۵۴
- [۱۴] منبع بالا – صفحه ۳۶۴
- [۱۵] منبع بالا – صفحه ۳۵۶
- [۱۶] بحران سوسیال‌دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل هفتم
- [۱۷] رهنمودهایی برای انجام وظایف سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی – روزا لوکزامبورگ
- [۱۸] بحران سوسیال‌دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل هفتم
- [۱۹] منبع بالا فصل سوم
- [۲۰] انقلاب جهانی شماره ۴۱
- [۲۱] طبقه یا ملت
- [۲۲] انقلاب جهانی شماره ۲
- [۲۳] بحران سوسیال‌دمکراسی – روزا لوکزامبورگ – فصل هشتم
- [۲۴] منبع بالا فصل هفتم
- [۲۵] رهنمودهایی برای انجام وظایف سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی – روزا لوکزامبورگ

[۲۶] انقلاب جهانی شماره ۴۱

[۲۷] پلاتفرم ومانیفست جریان کمونیست بین‌المللی

[۲۸] در رابطه با مسئله ملی - روزا لوکزامبورگ

[۲۹] بحران سوسیال‌دمکراسی - روزا لوکزامبورگ - فصل اول

[۳۰] رهنمودهایی برای انجام وظایف سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی - روزا لوکزامبورگ

[۳۱] مانیفست حزب کمونیست - صفحه ۶۹

خطوط اصلی مواضع:

- جنگ جهانی اول نشان داد که سرمایه داری بعنوان یک نظام اجتماعی وارد دوره انحطاط شده است. تنها یک آلترناتیو برای این سیستم وجود دارد: انقلاب کمونیستی یا نابودی بشریت.
- در عصر ما، طبقه کارگر تنها طبقه انقلابی است و تنها این طبقه اجتماعی است که میتواند انقلاب کمونیستی را انجام دهد و به بریت سرمایه داری پایان دهد.
- بعد از آنکه سرمایه داری وارد دوران انحطاط خود شد، اتحادیه های کارگری در سراسر جهان تبدیل به ارگانهای نظام سرمایه داری شدند. وظیفه اصلی اتحادیه ها کنترل طبقه کارگر و منحرف کردن مبارزه طبقاتی کارگران است.
- در عصر انحطاط و گندیدگی سرمایه، شرکت در نمایشات انتخاباتی و سیرک پارلمان تنها در جهت تقویت توهمات دمکراسی است. سرمایه داری دمکراسی و سرمایه داری دیکتاتوری دو روی همان سکه هستند، بربریت سرمایه داری.
- تمامی جنبشهای ملی ضد انقلابی، بر علیه طبقه کارگر و مبارزه طبقاتی هستند. جنگ آزادیبخش ملی یک نیروی پیاده در اختلافات امپریالیستی است.
- علت شکست انقلاب اکتبر، شکست موج انقلاب جهانی، مخصوصاً شکست انقلاب آلمان که منتهی به انزوای انقلاب اکتبر و سپس منجر به انحطاط آن شد.
- تمامی احزاب چپ ارتجاعی هستند، استالینیستها، مائویستها، تروتسکیستها و آنارشئیستهای رسمی و غیره دستگاه سیاسی سرمایه را نمایندگی می کنند.
- کلیه دولتهای به اصطلاح "سوسیالیست" یا "کمونیست" که در شوروی، اروپای شرقی، چین، کوبا و غیره بر سر کار آمدند تجلی شکل ویژه از بربریت سرمایه داری بوده و هستند، سرمایه داری دولتی.
- سازمان انقلابی پیشقراول پرولتاریا را تشکیل میدهد و یک فاکتور فعال در تکامل و تعمیم آگاهی طبقاتی است. سازمانهای انقلابی تنها میتوانند شکل اقلیت انقلابی به خود بگیرند که وظیفه شان نه سازماندهی طبقه کارگر یا کسب قدرت بجای طبقه کارگر، بلکه رهبری سیاسی – یک قطب نمای سیاسی است، بطوریکه شفافیت سیاسی سازمان انقلابی و نفوذ آن در طبقه کارگر از عناصر اصلی برای امکان انقلاب کمونیستی هستند.

تعلق سیاسی:

مواضع، نظرات و فعالیت گرایشات سیاسی پرولتری، محصولی از تجربیات گذشته طبقه کارگر و درسهایی که سازمانهای سیاسی طبقه کارگر در طول تاریخ این طبقه کسب کرده اند. لذا صدای انترناسیونالیستی ریشه های خود را در اتحادیه کمونیستها، انترناسیونال اول، جناح چپ انترناسیونال دوم، انترناسیونال سوم، مخصوصاً جناح چپ انترناسیونال سوم و فراکسیونهایی که در مقابل انحطاط انترناسیونال سوم وظیفه سترگ دفاع از مواضع پرولتری و کمونیستی را بر عهده گرفتند، فراکسیونهای هلندی – آلمانی و بویژه فراکسیون چپ کمونیست ایتالیا میداند و از سنن چپ کمونیست دفاع می کند.

